سخنرانی احکام حج؛ دعا

حاج حسین خوش لهجه

احکام حج؛ دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علیک یا اباعبدالله، السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و رحمة الله و برکاته

رفقای عزیز تقاضای دعا کردند، من اینطوری گفتم، گفتم: خدایا، من یکی، یکی، نمی توانم اسم اینها را بیاورم، آنچه را که برای خودم می‌خواهم، برای اینها هم می‌خواهم.

اولی‌اش قسم دادم به پنج تن، گفتم که خدایا، ما را با

ولایت از این دنیا ببر، ما ولایت را تا آخر برسانیم. خیلی‌ها تا آخر نرساندند؛ طلحه، زبیر، بالخصوص انس بن مالک؛ به او می‌گفتند شمشیر خدا، به او می‌گفتند سیف الله؛ اما در زمان آن دو تا خبیث، روی سر علی شمشیر گرفت، می‌گفت بیعت کن. این چه حرفی است که می‌زنید؟ چون که از ولایت گذشتند، ولایت را کنار گذاشتند، عبادتی شدند.

رفقای عزیز، امیدوارم ما ولایتی بشویم، نه عبادتی. جوانان عزیز، عبادت باید بکنید. [اگر] دو رکعت نماز عمداً نکنید، می‌گوید به آن نماز کافرید؛ اما «الصلوة عمود الدین» نمازت باید اتصال به عمود دین باشد. در جنگ صفین یا در جنگ احد، گویا امیرالمؤمنین فرمود:

«أنا عمود الدین» من عمود دین هستم. ما باید عبادت بکنیم؛ اما [اینها] ولایت را دادند، عبادت گرفتند. خدا نکند ما هم اینطوری باشیم؛ عبادتی بشویم. ما باید ولایتی بشویم.

حالا رفقای عزیز تقاضا کردند. من گفتم: خدایا، من که عاجزم، من که کاری نمی‌توانم بکنم؛ اما خدا را به پنج تن قسم دادم، به امام زمان قسم دادم، حاجت‌های تمام شما، کوچک، بزرگ، زن و مرد را روا کند. من گفتم: خدایا، تو جواب‌گوی اینها باش. تو باید اینها را، عبادت‌های اینها را [بپذیری]، دعایشان را مستجاب کنی، و حاجت‌هایشان را روا کنی.

باز هم الان دارم می‌گویم: خدایا، به حق پیغمبر، به حق امیرالمؤمنین، به حق فاطمه زهرا، به آقا امام حسن، امام حسین، به حق وجود امام زمان که ما الان در خدمتشان بودیم و هستیم، خدایا، حاجت‌های تمام اینها را که به ما گفتند، خدایا، همه حاجتهایشان را برآورده کن.

خدایا، حاجتهای اینها را که برآورده می‌کنی، اینها بیشترشان برای مردم خواستند، به قدری اینها منزه هستند، منظمند، خیلی برای خودشان نخواستند، خدایا عنایت کن، تمام حاجتهای اینها را برآورده کن.

خدایا، هر مشکلی اینها دارند، مشکلشان را رفع کن.

خدایا، دخترهایی که اینها همسر می‌خواهند، خدایا به حق همسر امیرالمؤمنین، زهرای عزیز، به حق همسر پیغمبر، حضرت خدیجه، خدایا، به این جوانان، همسر خوب قسمت کن، به این دخترها، همسر خوب قسمت کن.

خدایا، اینها را از تو درخواست می‌کنم، اینها به حاجتشان برسند، خدایا، حاجت همه‌شان را برآورده کن. این خانم ایشان تقاضا دارد، خدایا به حق آبروی پیغمبر، آبروی ایشان را حفظ کن، حاجتهایش را برآورده کن. دخترهایی که خلاصه به ایشان رجوع شده، تو باید همسر بدهی؛ همسر خوب قسمتشان بکن.

خدایا، ما یک چیزهایی می‌خواهیم، یک وقت عقلمان نمی‌رسد، تو را به حق امام زمان، «یا قیم، یا قیوم» به من گفتند، رأی بده، گفتم: والله، من یک وکیل دارم، هر وقت مُرد، رأی می‌دهم. گفتند چه کسی است؟ گفتم: می‌گوید: «حسبنا و نعم الوکیل» گفتم: می‌گوید «هو القیوم» خدا، وکیل ماست، هر وقت وکیلم رفت، من رأی می‌دهم، خدا وکیل ماست.

خدایا ،به حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، این رفقای من را دست‌تنگ نکن. گفتم: همیشه دست تو جیبشان بکنند، پول باشد.

خدایا، چیزهایی که از تو خواستم، به آن‌ها بده.

یکی خواستم تا آخر عمرم، علی بگویم. محبت امیرالمؤمنین و این دوازده امام، چهارده معصوم را از دل ما نبر.

خدایا، دل ما را پاک سازی کن، محبت اینها را بده. خدایا، محبت واقعی بده. میثم جانش را داد، فدای ولایت کرد. ولایت خیلی مهم است ما که نمی‌دانیم. ببین، اصحاب امام حسین جانشان را دادند، حالا که [جانشان را] دادند، امام زمان حمایت می‌کند، می‌گوید: «السلام علیک» خطاب می‌کند: «ای مطیع لله و لرسوله، عبد الصالح» پدر و مادرم به قربانت.

رفقای عزیز بیایید، اگر امام زمان را می‌خواهید، نه که

بیاید کار و بار شما را راه بیندازد؛ تو باید امام زمان را بخواهی که بخواهی جانت را فدایش بکنی. او هم می‌گوید: جان پدر و مادرم به قربانت. چرا؟ تو ارزش نداری، ولایت ارزش دارد. حالا جانت را که فدای ولایت کردی، اینقدر ارزش به هم می‌زنید. امیدوارم ما هم جانمان را فدای ولایت کنیم که امام زمان یک همچنین حرفی بزند. امام زمان نمی‌گوید جان پدر و مادرم به قربان غلام سیاه؛ نه، [بلکه] قربان آن هدفی که آن غلام داشته است. هدفش این بود که جانش را فدای امام زمانش کرد.

رفقای عزیز خیلی کلاه سرمان رفته، بیایید خلاصه، با اجازه خدا، رفع این کلاه را بکنیم. شما ببین، شب

عاشورا، امام حسین به همه گفت بروید، با من بیعت هم کردید بروید؛ اما فوج، فوج رفتند. امام حسین سرش را زیر انداخت، یک وقت ام کلثوم پیش حضرت زینب آمد. به خواهرش گفت: خواهر جان، همه رفتند، برادرمان را تنها گذاشتند. روایت داریم، آقا ابوالفضل آمد، گفت: خواهر جان، فردا دیاری را باقی نمی‌گذارم. آقا علی اکبر از این طرف، من از آن طرف [به لشکر حمله می‌کنم]. تا امام حسین شنید، شمشیر آقا ابوالفضل را شکست. [فرمود:] عباس جان، برو آب بیاور. چون که، امام حسین مقصد خدا بود. اما حرفم سر این غلام است. یک نوشته‌ای به این غلام داد، گفت: غلام، آزادت کردم، برو. غلام اطاعت کرد، رفت و برگشت. گفت: آقا

جان، مولا جان، فهمیدم چرا به من گفتید برو. تو گفتی همه شهید می‌شوند؛ چون من رویم سیاه است، بدنم سیاه است، می‌خواهی من قاطی شهدا نباشم. اینقدر امام حسین افسرده شد، خیلی او را ناراحت کرد. حالا ببین، امام حسین چه کار کرده؟ حالا وقتی غلام افتاده، خیلی جسارت کنم، مثل باز شکاری آمد، سر این غلام، سر غلام را، روی زانویش گذاشت. گفت: خدایا، روی این را در دو دنیا سفید کن. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: چنین این می‌درخشید، غلام دید رویش سفید شده است. امام حسین در تمام شهدای کربلا، صورت به صورت دو نفر گذاشت: یکی آقا علی اکبر، یکی آن غلام. صورت به صورت غلام گذاشت.

عزیز من، بیایید دست از امام حسین برندارید. کجاست که اگر شما یادتان برود، والله، بالله، آن چند وقتها به خدا گفتم: خدایا، اگر من را بگذاری، [آبهای] هفت طبقه آسمان روی سر من بریزد، این جگر من برای حسین می‌سوزد، اصلاً رفعش نمی‌شود. همه باید اینطوری باشیم. اگر به این صورت باشی، نگاه به ویدئو و ماهواره و تلویزیون رنگی و خارجی‌ها نمی‌کنی. من نصف شب نشستم با خدا دارم اینجور حرف می‌زنم. مگر سوزش ما باید راجع به امام حسین تمام بشود؟ تازه اگر اینجور شدی، مثل ریگ و دریا و جهنم و بهشت و [اینها هستی]. اینقدر این مصیبت بالاست. از شما علما، فقها، دانشمندها، تقاضا می‌کنم، اگر روایتی آوردید، من پنجاه

هزار تومان جایزه می‌دهم. مگر ما می‌توانیم، ارزش برای اینها معلوم کنیم؟ تمام اینها نور واحدند، از پیغمبر بگیر تا امام زمان، همه‌شان یک نورند؛ اما یک حرفهایی است، برای پیغمبرِ رحمة للعالمین است؛ به تمام خلقت رحمت است. گفت: «رحمة العالمین»؛ یعنی [رحمت] به تمام خلقت است؛ اما ما نداریم بگوید ریگ و سنگ و کلوخ و بهشت و عرش [برای پیغمبر] گریه کرده [باشد]. خود امیرالمؤمنین مگر چیست؟ هر خلقتی که در تمام خلقت است، خدا می‌گوید، اگر محبت امیرالمؤمنین را نداشته باشی، به رو توی جهنم می‌اندازم؛ اما این سِمَت، فقط مال حسین است.

خدا رحمت کند، من خجالت می‌کشم بگویم استاد ما،

من نوکر ایشان بودم، اما می‌گفت که حسین، ما وقتی جوان بودیم در نجف، درس می‌خواندیم. باباجان من، طلبه‌ها، طلبه‌های خردسال یا غیر خردسال، باید توجه داشته باشید، این از جوانی‌اش توی حسین بوده. کجایید توی این ماشین‌ها که هر روز مدل ماشینت را عوض می‌کنی؟ تو چه شاگرد امام زمان هستی؟ گفتم دیگر این مدرسه، والله، آنطور عالم، بیرون نمی‌دهد؛ فقط شوفر بیرون می‌دهد. [این مطلب را] در یک جایی گفتم. خدا رحمت کند آقا صادق شمس را، [بعد که] گفتم این موضوع را روی منبر گفت. حالا ببین حاج شیخ عباس می‌گفت، من به این روایت برخوردم که آسمان گریه می‌کند. شب عاشورا آمدم، عمامه‌ام را آویز

یک رجه انداختم، دیدم صبح لکه خونی به او است. پس آسمان برای حسین گریه کرده، زمین گریه کرده، دریاها گریه کردند، درخت گریه کرده، همه چیز گریه کردند. روایت داریم جهنم گریه کرد. از من سوال کردند، جهنم که غضب است [چطور گریه می‌کند]. گفتم: جهنم هم گریه کرد، که با اینها هماهنگ بشود. پس آن هم گریه کرده، عرش خدا گریه کرده، خود خدا گریه کرده. کجا می‌گویی؟ این حرف کفر نباشد؟ نه، مناسبتی دارد. وقتی حضرت ابراهیم، به امر خدا آمد و خلاصه بنا شد بچه را قربانی کند، هر چه [کارد] کشید، دید این بچه [طوری نشد]، او را خواباند، [کارد] نبرید. کارد را کشید به یک سنگ برید. [کارد] گفت: خالق

می‌گوید نبر. حالا او گفت که من بعد، اگر بچه‌ام را قربانی می‌کردم، بهتر بود. [خدا گفت:] یا ابراهیم، نگاه به آسمان کن. دید نورهای متعددی است: یک نوری است، نور امام حسین است. گفت: قربانی را باید حسین کند. خدایا، به روضه‌خوانها گفتم: اول روضه‌خوان خدا بوده است. [خداوند] شرح امام حسین را داد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت یا ابراهیم، اینقدر تشنگی به حسین اصابت می‌کند که از تشنگی بدنش ترک ترک می‌شود. ابراهیم گریه کرد. خدا گفت: یا ابراهیم، لکه اشکی که برای حسین ریختی، بهتر از [این است که] بچه‌ات را قربانی بکنی. کاش اینها می‌دانستند. نمی‌گویم، من وارد سیاست نمی‌شوم،

کاش این نفرینی که به امریکا می‌کنند، یک روضه‌خوان، یک روضه می‌خواند، یک اشکی می‌ریختند برای امام حسین، ذبحشان، ذبح عظیم بود.

رفقای عزیز، حالا هم انشاءالله، آنجا می‌روید، از چادرها بیرون بیایید، کنار چادرها، این حصیرتان را بیندازید، یک لکه اشک برای امام حسین بریزید، می‌شود ذبح العظیم. مگر بز، ذبح العظیم است؟ چرا عقل ندارید؟ عرش العظیم، خدای عظیم، رسول عظیم، آن‌وقت بز هم عظیم می‌شود؟ نه بابا، لکه اشکی که برای امام حسین ریخته شد، آن عظیم است. حالا من به شما بگویم، آقایان، قربانتان بروم، دنیا می‌گذرد، باید، انشاءالله هدایا از خدا بگیرید. ما مهمان خداییم.

بالاخره، هر چه بودیم، گفتیم: خدایا، ما آمدیم توی خانه تو، خلاصه، جان من، عزیز من، باید چیزی بخواهید که بقا باشد. خدا بقاست، قرآن هم بقاست، ولایت هم بقاست. ما روایت داریم، وقتی تمام این عالم به هم می‌خورد، این سه تا چیز است که به هم نمی‌خورد. عزیزان من، بیایید شما با این سه تا مطلب، سه تا چیز، خدا و ولایت و قرآن، رسول اکرم؛ یعنی این ائمه طاهرین، با اینها هماهنگ بشوید، تو هم به هم نمی‌خوری. اگر روایتش را می‌خواهی، این روایت است، آقا امام صادق می‌فرماید: شما شیعه‌ها عضو مایید، وقتی گناه کردید، جدا می‌شوید. بیایید ما گناه نکنیم. این که حالا روزه بگیری و نمی‌دانم این کارها را

بکنید و اینهایی که توی مفاتیح نوشته، ما اینها را قبول داریم؛ اما بیا اصل را بفهم. عبادتی نشوید، ولایتی بشوید.

الان که اینجا هستند، زوارهای عزیز توی فکر باشند، یک چیزی برای آن قوم و خویشهای بیچاره‌شان بیاورند. من حرف می‌زنم، نمی‌خواهم ریا کنم. من به کوچک و بزرگ یکی پنجاه هزار تومان دادم، هم به دخترم دادم، هم به دامادش دادم، هم به حاج ابوالفضل دادم، هم به دختری که تازه عروس است دادم. خب، عزیز من، این است. باید آخر یک کاری صورت بدهی. اینکه به فکر خودت هستی که [درست] نیست. خدا خودخواه نمی‌خواهد. خدا دلش می‌خواهد

شما به فکر مردم باشید. والله، روایت داریم، حضرت موسی گفت: خدایا، اگر بخواهم یک حرفی بزنم، غیر ممکن است؛ اما می‌زنم. اگر تو بنده بودی، چه کار می‌کردی؟ گفت: خدمت به خلق می‌کردم. همین‌طور که دارد می‌کند. چه کسی به ما روزی می‌دهد؟ حالا هم دارد خدمت به تو می‌کند. چرا کفران می‌کنی؟ عزیز من، چرا سرکشی می‌کنی؟ خدای تبارک و تعالی، آن هم که داده، به تو می‌گوید، صد تا اینجا به تو می‌دهم، هزار تا آنجا. هزار تا آنجا به تو می‌دهد. حالا این است، من به شما بگویم، خدا عطا می‌کند. امیدوارم خدا عطا به شما بکند. امیدوارم که این حرفها در دل شما قرار بگیرد و حتی‌الامکان، من نمی‌گویم هستی‌تان را بدهید، کسری

[مـــزدم را] درســـت کنیـــد. اگـــر هســـتی‌ات را بـــدهی، مقدس‌گری کردی. من به یکی از رفقا گفتم، گفتم: تو مال مردم را حق نداری بدهی، تو مال خودت را بده. ما از فهمیدن ولایت خیلی عقبیم.

فضه آمده توی خانه علی، حالا دید آنجا یک قدری ریگ است و اینجا یک قدری پوست است و این ریگها را همه را دست مالید، طلا شد. حالا امیرالمؤمنین آمده، [فرمود:] زهرا جان، چه کسی به ریگها کوبید؟ [فرمود:] فضه. [فرمود:] فضه جان، [این طلاها را] برگردان، نتوانست. گفت: آفتابه لگن بیاور، دستم را می‌خواهم بشویم. از هر انگشت امیرالمؤمنین، یک جواهر ریخت. [بعد فرمود:] فضه جان، [تا] اینجایی به کار ما کار

نداشته باش. حالا علی می‌رود نخلستان درست می‌کند، می‌دهد به مردم. دارد یاد تو می‌دهد؛ کار کن بده به مردم، نه این کارها را بکنی. مال مردم را به مردم بده.

عزیز من، بیایید ما عصاره این حرفها را بفهمیم. امیرالمؤمنین، نخلستان درست می‌کرد. اتفاقاً یک روایت داریم، ببین، چقدر، ایشان عیال‌پرست بود. به قدر حضرت زهرا کنار گذاشت، باقی‌اش را داد. داشت توی کوچه می‌آمد، [کسی گفت:] علی جان، محتاجم، گرسنه‌ام، آن را هم داد. [حضرت زهرا] گفت که علی جان سهم ما کجاست؟ گفت: زهرا جان اینطوری شد، یکی گفت دادم. خب، چه کار می‌کنی؟ تو چطور می‌گویی علی؟ صفات علی را باید داشته باشی. علی

گفتن که فایده ندارد. خود عمر ببین چه چیزی دارد می‌گوید؟ اهل طاغوت است، می‌گوید: یا علی، چند تا چیز تو داری که من ندارم: پدر زنی مثل رسول الله داری، من ندارم، عیالی مثل زهرا داری، ندارم، می‌گوید، دو تا نور، حسن و حسین داری من ندارم. اینها را دارد آن می‌گوید. دیگر از این تعریف بهتر است؛ [اما] چرا اهل طاغوت است؟ بغض اینها را دارد، نه حب اینها را. ما باید حب ائمه داشته باشیم، نه حرف ائمه را بزنیم، بیشتر ما، اصول دینمان، پدر و مادری است، اصول دین ما این است، امام ما این است: اول امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین، تا آخرش. این نیست؛ عزیز من، تو باید صفات الله داشته باشی، صفات اینها، عمل است.

صفات اینها [را] حتی‌الامکان [تا] می‌توانی [باید پیاده کنی]

ببین، من به شما تکرار کردم، به دینم راست می‌گویم، گفتم: خدایا، من را واداری، آبهای تمام آسمان، هفت طبقه آسمان را، را سر من بریزی می‌سوزم. مگر آب می‌تواند من را آرام کند؟ می‌سوزم برای حسین، می‌سوزم برای زهرای عزیز که بازویش را شکست. [عمر] به معاویه گفت، خدا عذابش را زیاد کند، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم. بدان زهرا احکام را فاش نمی‌کند. حالا به ما می‌گویند برادر!!! حالا چه می‌گویند به ما؟ مگر باید به حرف خلق رفت؟ «المؤمنون اخوة» نه «السنیون اخوة»

پیغمبر فرمود: «المؤمنون اخوة» عزیز من، چرا اشتباه حرف می‌زنید؟

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را بیامرز.

خدایا، دعای ما را در حق مردم مستجاب کن.

خدایا، ما را دست خالی از این مسافرت [برنگردان]. ما مهمان تو هستیم، خدایا، شکممان که به راه است، بدنمان هم که سالم است، خدایا تو را به حق آن عزیز خودت، آن مولود عزیزی که در این خانه‌ات به وجود آمد، حَرَمت را در اختیارش گذاشتی، خدایا، تو را به حق امیرالمؤمنین، اینها که به ما گفتند، حاجتهای همه شان

را برآورده کن، حاجت ما را هم برآورده کن.

خدایا، حاجت ما این است که دل ما را پاک‌سازی کنی؛ به غیر محبت خودت و دوازده امام، چهارده معصوم، چیز دیگری نباشد.

خدایا، این ولایت را ما تا آخر برسانیم.

خدایا، ما زورمان به شیطان نمی‌رسد؛ چون که گفت: به عزت و جلالت، تمام را گمراه می‌کنم، به غیر صالحین تو، آن‌ها که پناه به تو می‌آورند. خدایا ما در خانه تو هستیم، پناه به تو آوردیم از شر شیطان انس و جن ما را حفظ کن. (صلوات)

یا علی